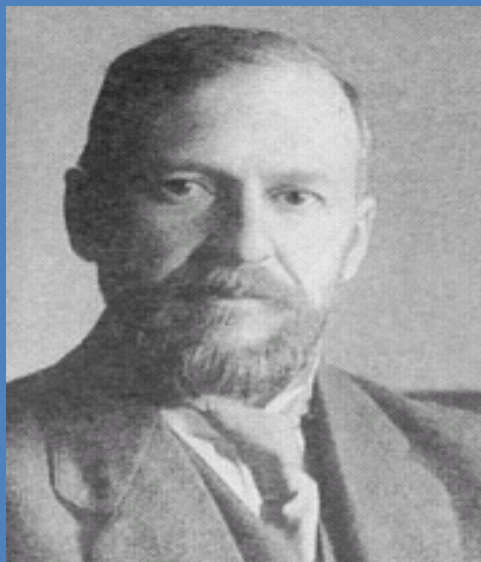


خطرات حرفه‌ای قدرت



کریستیان راکفسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

ریشه‌های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

خطرات حرفه‌ای قدرت

مترجم: ج. وتر (هوشنگ سپهر)

منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم (ویژه‌ی انقلاب اکتبر) زمستان 1368

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: 1385

ریشه های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

کریستیان راکفسکی از پیشگامان جنبش سوسیالیستی در منطقه ی بالکان بود. در آستانه ی جنگ جهانی اول در سال 1914 یکی از مبارزان سرسخت ضدجنگ جناح چپ سوسیال دموکراسی بود. حکومت رومانی او را به جهت فعالیت های سیاسی به زندان افکند. پس از خاتمه ی جنگ از زندان آزاد شد و بلافاصله به روسیه انقلابی رفت. در آنجا وی از رهبران حکومت شوراهای شد. در سال 1922 صدر هیأت رئیسه حکومت جمهوری شوروی آکراین را برعهده داشت. در این ایام بر سر مسأله ی ملی به سختی با استالین درافتاد. وی استالین را به داشتن عقاید «شوینیستی- روسی» و حتی گرایشات امپریالیستی در مورد ملت های تحت ستم، خصوصاً ملت آکراین و حق تعیین سرنوشت اشان، متهم کرد. در واقعیت امر به توصیه ی لنین و تروتسکی بود که راکفسکی چنین مبارزه ی سرسختی را علیه گرایشات شوونیزم روسی بوروکراسی در حال نضج که استالین رهبری اش را در دست داشت به پیش می برد.

راکوفسکی از نظریه پردازان و رهبران اصلی اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در سال های 1927-1924 بود که مبارزه ی بی امانی را علیه بوروکراسی به پیش بردند. پس از شکست سیاسی اپوزیسیون توسط بناپارتیست های انقلاب نوبت ایذاء و آزار فیزیکی آن ها رسید. وی 9 سال را در سیبری در زندان و تبعید سپری کرد و سرانجام در سال 1941 به دستور استالین اعدام شد. در دوران زندان او نماد مقاومت یک انقلابی راستین بود.

در سال 1934 راکفسکی از درون زندان اعلام کرد که به خاطر وحدت علیه فاشیسم و ارتجاع جهانی حاضر است که خطوط کلی حزب را بپذیرد. معهذا او هیچگاه قدمی از مواضع سیاسی اش علیه بوروکراسی به عقب ننشست. تروتسکی در ادای احترام به این انقلابی راستین طبقه‌ی کارگر می‌نویسد:

«راکفسکی در طی سال‌هایی که در تبعید و زندان به سر می‌برد از یک انسان به یک نماد مبارزه تبدیل شد. و نه تنها برای اپوزیسیون چپ جهانی، بلکه برای کل طبقه‌ی کارگر جهانی»

نامه‌ی زیر تحت عنوان «خطرات حرفه‌ای قدرت» را وی در سال 1928 از درون زندان استالینی در پاسخ به نامه‌ای که از یکی از اعضای اپوزیسیون چپ دریافت کرده بود، می‌نویسد. در این نامه وی یکی از کلیدی‌ترین معضلاتی که جامعه‌ی انقلابی در فردای پیروزی انقلاب با آن رو در رو می‌شود را مطرح می‌کند. این مقاله یکی از بهترین تحلیل‌هایی است که در رابطه با ریشه‌های پیدایش بوروکراسی در شوروی و انحطاط انقلاب اکتبر به نگارش در آمده است.

خطرات حرفه ای قدرت

رفیق والینتینف عزیز، تو در مقاله ات با عنوان «تأملاتی در مورد توده ها»، مورخ ژونیه، مشکلات «فعالیت های» طبقه ی کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهی و در همانجا مسأله ی کلیدی چگونگی حفظ و تداوم نقش رهبری طبقه ی کارگر در دولت ما را هم مطرح می کنی. اگر چه کلیه ی اهداف سیاسی اپوزیسیون دقیقاً همین مسأله را نشانه گرفته اند، اما، من هم با شما هم نظرم که ما هنوز پاسخ کاملی که تمامی جوانب این پرسش را دربر گیرد، بدان نداده ایم. تا کنون همواره این مسأله را همراه با مسأله ی تسخیر و حفظ قدرت سیاسی مورد بررسی قرار داده ایم. در حالی که می بایست آن را به مثابه مسأله ای که ارزش و اهمیت خاص خودش را دارا است به طور جداگانه و مستقل از مسائل دیگر مطرح می کردیم. امروزه سیر حوادث بررسی و مطالعه ی مستقل این مهم را بیش از همیشه ضروری و مبرم ساخته است. اپوزیسیون با مخالفت دائمی خود با مشی رسمی حزب توانست به موقع زنگ خطر علیه رشد رو به تزاید روحیه کناره گیری طبقه ی کارگر از فعالیت ها، و نیز بی تفاوتی فزاینده اش نسبت به سرنوشت دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا در حکومت شوراهای را به صدا درآورد. آری، افتخار این مبارزه با اپوزیسیون است و هیچکس نمی تواند آن را از ما برباید، مبارزه ای که همچنان ادامه دارد.

امروزه دیگر ریشه ی اتهامات و شایعه پراکنی ها علیه ما بر همگان آشکار شده است. جدی ترین و مهلک ترین خطری که دولت ما با آن مواجه است دقیقاً

همین انفعال سیاسی توده‌ها است، یعنی بی‌تفاوتی آن‌ها در برابر رشد فزاینده‌ی استبداد. میزان این انفعال در بین توده‌های کمونیست حزبی به مراتب بیش‌تر از توده‌های غیرحزبی است. کارگران همگی خود شاهد این رویدادها بوده‌اند و در مواجهه با آن‌ها یا ناظران بی‌تفاوتی بوده‌اند که بدون کوچک‌ترین اعتراضی به سادگی از کنارشان گذشتند، یا به واسطه‌ی ترس از آن‌هایی که بر مسند قدرت تکیه زده‌اند و یا به دلیل بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی به سیاست به نق زدن‌های جزئی رضایت دادند و دلخوش کرده‌اند. لازم نیست از حوادث گذشته دور شاهد آورم. در همین رویدادهای اخیر. از رسوایی چوبارفسک گرفته تا موارد سوءاستفاده‌های اسمولنسک و آرتیموفسک¹، کارگران با گفتن «ما که از مدت‌ها پیش خبر داشتیم» بی‌تفاوتی سیاسی‌اشان را توجیه می‌کنند... دزدی، دروغگویی، خشونت، می‌گساری، سوءاستفاده‌های آنچنانی از قدرت، خودکامگی‌های بی‌حد و مرز، عیاشی و هرزه‌گری همگی واقعیت‌های شناخته‌شده‌ای هستند که نه از ماه‌ها قبل بلکه از سال‌های پیش بر همگان آشکار بوده‌اند. با وجود آن که همگی از وجود آن‌ها مطلعند معهذرا آن‌ها را نادیده می‌گیرند، بی‌آنکه حتی دلیلش را هم بدانند.

زمانی که بورژوازی جهانی مفاصل اجتماعی جامعه ما را در بلندگوهایش جار می‌زند و از طریق رسانه‌های جمعی خود آن‌ها را به گوش مردم دنیا می‌رساند دیگر من نیازی نمی‌بینم که به توصیف آن‌ها بپردازم. از میزان حسن نیت و وجدان اخلاقی حکومت‌ها و پارلمان‌های بورژوائی کاملاً مطلع هستیم و جای هیچگونه سوءتفاهمی هم نیست. دولت آن‌ها از نوع دولت ما

¹ - در اواخر سال 1927 و تمامی سال‌های 1928 و 1929، موارد بسیاری از رسوایی‌های دولتی، بوروکراتیزم، فساد و پارتی‌بازی در مناطق مختلف روسیه رخ می‌دهد. ماجراهای اسمولنسک، آرتیموفسک و چوبارفسک از برجسته‌ترین نمونه‌های این موارد بودند.

نیست. و از همین رو هم معیارهای آن‌ها هم نمی‌توانند الگونی برای ما باشند. دولت ما دولت کارگران و زحمتکش‌شان است. امروزه دیگر کسی نمی‌تواند بی‌تفاوتی سیاسی طبقه‌ی کارگر را انکار کند. شاید بتوان حقیرانه آن را نادیده گرفت و زیر سبیلی درکرد، همانطوری که بسیاری چنین می‌کنند. اما، بررسی علل این رخوت سیاسی و یافتن راه حل مناسب جهت مقابله با آن مهم‌ترین مسأله‌ی ای است که امروزه در پیش روی ما قرار دارد. از این رو ما خود را ملزم می‌بینیم که به این مسأله ریشه‌ای برخورد کرده و آن را مورد تجزیه و تحلیل دقیق و علمی قرار دهیم. این پدیده آنچنان اهمیتی دارد که می‌باید تمام قوای خود را روی آن متمرکز سازیم.

باید بگویم توضیحاتی که از این پدیده ارائه دادی کاملاً درست هستند. هر یک از ما در گفتارها و نوشتارهایمان این پدیده را به نقد کشیده و برملایش کرده‌ایم. توضیح و نقد این پدیده به واقع بخشی از پلاتفرم ما، یعنی سال 1927 اپوزیسیون چپ² را تشکیل می‌دهد. معهداً، کلیه‌ی توضیحات و

²- اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ- اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون 1923، بلشویک-لنینیست‌ها، «تروتسکیست‌ها») در سال 1923 بر سر مسأله‌ی دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و همچنین نقش تعیین کننده امر صنعتی کردن حیات سیاسی جمهوری شوراهای تشکیل یافت. تروتسکی، پس از یک مبارزه‌ی بی‌سروصدا و طولانی در کمیته‌ی سیاسی حزب که در طی آن با شدت از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی می‌کرد، سرانجام در 8 اکتبر 1923 کلیه‌ی دیدگاه‌های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینویف و بوخارین) در نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه می‌کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته‌ی سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشاندهنده‌ی یک مبارزه‌ی علنی علیه «تروتسکیزم» بود، 46 تن از کمونیست‌های سرشناس که همگی از بلشویک‌های قدیمی بودند، در همبستگی با تروتسکی و نظریاتش در 15 اکتبر نامه‌ای جمعی به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست می‌فرستند. این افراد اساس و پایه‌ی اپوزیسیون مسکو را در سال 1923 شکل دادند. در سال 1926، اپوزیسیون موسوم به لنینگراد به رهبری زینویف، کامنف، سوکولینکف، کروپسکایا و دیگران بدان پیوست، ثمره‌ی اتحاد این دو، اپوزیسیون چپ (بلشویک-لنینیست‌ها) را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه‌های خود را در سند معروف به بیانیه‌ی مواضع در سال 1927 به کنگره‌ی پانزده حزب کمونیست ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیرقانونی اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد منجمله

راه‌حلهایی که تاکنون برای بیرون رفت از این وضعیت اسفناک ارائه شده‌اند عمدتاً صیغه‌ی تجربی داشته‌اند و هنوز هم دارند. یعنی در هر مورد تلاش شده که چاره‌ای برای فقط همان مورد خاص و مستقل از سایر موارد بیابیم. تاکنون تلاشی جدی برای ریشه‌یابی بنیادی این پدیده انجام نشده است. به نظرم دلیل این امر این می‌تواند باشد که مسأله ذاتاً مسأله جدیدی است. تاکنون بارها با پدیده‌ی افت و فروکش روحیه‌ی مبارزاتی و خلاقیت نزد طبقه‌ی کارگر و کاهش دخالت‌هایش تا میزان واکنش‌های صرف سیاسی مواجه بوده‌ایم. بارها هم در کشور خودمان شاهد این موارد بوده‌ایم و هم در کشورهای دیگر. اما تا به امروز تمامی این موارد در دوران‌هایی رخ داده‌اند که پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی می‌جنگید و نه همچون مورد اخیر که در مسند قدرت است.

تاریخ تا کنون هیچگاه با مورد دیگری از افول شور و اشتیاق طبقه‌ی کارگری که حکومت از آن‌اش باشد. مواجه نبوده است، آن هم به این دلیل ساده که شوروی اولین نمونه‌ای است در تاریخ که طبقه‌ی کارگرش توانسته است برای مدتی چنین طولانی قدرت دولتی را حفظ کند. بر آنچه تاکنون بر پرولتاریا گذشته به خوبی واقفیم، یعنی نوسانات و افت و خیزهای روحیه‌ی پرولتاریا به مثابه یک طبقه‌ی تحت ستم و استثمار شده در جامعه را به خوبی می‌شناسیم. اما، از روحيات پرولتاریائی که در جایگاه قدرت قرار دارد کم‌ترین شناختی نداریم. تنها امروزه، آن هم در پرتو رویدادها و حقایق است که

زینویف و کامنف تسلیم استالین شدند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند. اما، هزاران تن از متمردين از حزب اخراج، به زندان افکنده، و یا روانه‌ی تبعید شدند. برای جزئیات بیش‌تر در مورد اپوزیسیون چپ به کتاب‌های بین‌الملل سوم پس از لنین، انقلابی که به آن خیانت شد و تاریخ انقلاب روسیه نوشته‌ی تروتسکی مراجعه شود.

می‌توان بررسی و مطالعه‌ی تحولات روحی و معنوی طبقه‌ی کارگر در این شرایط نوین را آغاز کرد.

این موقعیت سیاسی جدید طبقه‌ی کارگر راهبر خالی از خطر نیست، برعکس این خطرات بسیار جدی و مهلک هستند. در اینجا مشکلات عینی ناشی از مجموعه شرایط تاریخی پیچیده از قبیل محاصره‌ی شوروی توسط دنیای سرمایه‌داری، فشارهای خرده بورژوازی داخلی نظائر آن‌ها مورد نظر نیست. منظورم مشکلات ذاتی هر طبقه راهبر جدیدی است که پس از تسخیر قدرت در اعمال آن توسط خودش با آن‌ها مواجه می‌شود. یعنی توانایی یا عدم توانایی اش در اعمال قدرت و حفظ حکومتش.

باید اذعان داشت که این مشکلات تا مرحله‌ی مشخصی همچنان با ما خواهد بود. حتی در بهترین شرایط، یعنی در شرایطی که جز طبقه‌ی کارگر طبقه‌ی دیگری در شوروی نباشد و بر تمام کشورهای جهان دولت‌های پرولتری حاکم باشند، باز هم این امر مصداق خواهد داشت. من برای این مشکلات عنوان "خطرات حرفه‌ای قدرت" برگزیده‌ام. به واقع فرق است بین وضعیت طبقه‌ای که می‌جنگد تا قدرت را بدست گیرد، و طبقه‌ای که به نقد قدرت را در دست دارد. باز هم تأکید می‌کنم که وقتی به خطرات اشاره می‌کنم منظورم مناسبات طبقه‌ی صاحب قدرت با سایر طبقات نیست، بلکه مقصودم مناسبات نوظهور در بین صفوف خود طبقه‌ی پیروزمند است.

طبقه‌ای که در موضع تهاجمی قرار دارد چه چیزی را به منصفه‌ی ظهور می‌گذارد؟ تهاجم او در واقع تجسم و تجلی اوج همبستگی، اتحاد و انسجام طبقاتی اش است. در چنین شرایطی محفل‌گرانی، فرقه‌گرانی و روحیه‌ی کاسبکارانه محلی از اعراب ندارند و به عقب رانده می‌شوند، منافع شخصی

که جای خود را دارند. ابتکار عمل بدست توده‌های مبارز و پیشگام انقلابی‌اش می‌افتد، پیشگامی که تاروپودش با توده‌ها گره خورده است.

زمانی که طبقه‌ی جدیدی به قدرت می‌رسد. بخشی از آن به مجریان اعمال قدرت تبدیل می‌شوند. این افتراق طبیعتاً بوروکراسی را به همراه می‌آورد. اما، از آنجائی که در یک دولت سوسیالیستی انباشت سرمایه توسط اعضای حزب راهبر امر ممتنعی است، این افتراق در ابتدای امر در قالب تفاوت در احراز مشاغل و مناصب حکومتی و اداری ظاهر می‌شود، یعنی امری «حرفه‌ای» و فردی. معهذاً، همین امر فردی و حرفه‌ای بعدها صبغه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد. منظورم را صریح‌تر بیان کنم. اشاره‌ام به موقعیت اجتماعی آن فرد کمونیستی است که به دلیل موقعیت شغلی‌اش یک اتومبیل دولتی در اختیار دارد، در آپارتمان لوکس زندگی می‌کند، همه‌ساله از تعطیلات قانونی‌اش حداکثر لذت را می‌برد، علاوه بر همه‌ی این‌ها حقوقش معادل حداکثر میزانی است که حزب مجاز دانسته. آری وضعیت این کمونیست کاملاً متفاوت است با وضعیت آن کارگر کمونیستی که در معدن سنگ کار می‌کند و حقوق بین 50 تا 60 روبل در ماه می‌گیرد. حتماً اطلاع داری که در قانون طبقه‌بندی مشاغل اخیر کارگران و کارکنان به هجده رده تقسیم‌بندی شده‌اند.

یکی دیگر از پیامدهای این پدیده این بوده است که بسیاری از مشاغل و مناصبی که در گذشته هر عضو حزب و یا هر کارگری می‌توانست به آن‌ها دسترسی پیدا کند، امروزه از آنجائی که این مشاغل برای مصادرشان قدرت و مزایای اجتماعی به همراه می‌آورد تنها افراد خاصی از حزب و طبقه‌ی کارگر می‌توانند به آن‌ها دست یابند و نه کل طبقه. وحدت و انسجام که در گذشته

محصول مبارزه‌ی طبقه‌ی انقلابی بود امروزه دیگر جز از طریق اتخاذ و اجرای یک سلسله اقدامات شخصی حصول ناشدنی است. این اقدامات باید از یکسو حفظ تعادل بین گروه‌های مختلف درون طبقه‌ی کارگر و درون حزبش را هدف قرار دهد، و از سوی دیگر باید آن‌ها را تحت الشعاع هدف اصلی خود قرار دهند.

اما، فراشد تحقق این امر هم بسیار ظریف است و هم به زمان بسیار نیاز دارد. واضح است که تحقق این امر مستلزم آموزش سیاسی طبقه در قدرت است. چنان آموزشی که در طی آن کل طبقه توانایی لازم برای حفظ دستگاه‌های دولتی، حزبی، سندیکایی، و همچنین اداره و هدایت آن‌ها را کسب کند. باز هم تکرار می‌کنم که مسأله‌ی کلیدی همانا امر آموزش سیاسی است. هیچ طبقه‌ای با هنر حکومت کردن متولد نشده است. تنها از طریق تجربه و از درس آموزی از اشتباهات است که این هنر را می‌توان آموخت. اگر پرولتاریا به حقوق قانونی خودش واقف نباشد، و یا اگر به آن‌ها آگاهی داشته باشد اما نحوه‌ی برخورداری از آن‌ها را نداند، هیچ قانون شورانی‌ای، حتی کامل‌ترین آن‌ها اعمال بی‌مانع دیکتاتوری و حفظ قدرتش را نمی‌تواند برایش تضمین کند. عدم هماهنگی بین قابلیت‌های سیاسی یک طبقه، یعنی توانایی اداره کردن کشور و اشکال حقوقی و قضائی‌ای که برای دستیابی به اهدافش بنا می‌کند موضوع تاریخی کاملاً شناخته شده‌ای است.

در تکامل کلیه‌ی طبقات، از جمله بورژوا، ما شاهد این امر بوده‌ایم. برای نمونه نبردهای متعدد بورژوازی انگلیس فقط برای آن نبود که قوانین جدیدی وضع شوند که منافع طبقاتی‌اش را تأمین کنند، بلکه عمدتاً به خاطر آن بود که بتواند از حقوق حقه به نقد مندرج در قوانین رسمی آن ایام، عمدتاً از حق

رای اش، بدون مانع و به طور کامل برخوردار شود. چارلز دیکنز در یکی از کتاب هایش به نام (PICKWICK PAPERS) داستان های بسیاری از این دوران از تاریخ مشروطه طلبی در انگلستان حکایت می کند. در یکی از این روایت ها آمده است که طبقه ی حاکم به کمک مأموران دولتی با تغییر علائم در جاده ها، کالسکه های حامل هواداران مخالفین سیاسی اش را که عازم حوزه های رأی گیری بودند از جاده منحرف کرده و به بیراهه و گودال ها می فرستادند و از این طریق از رسیدن به موقع آن ها به پای صندوق های رأی جلوگیری به عمل می آورد.

برای بورژوازی پیروز و یا در شرف پیروزی فرآشد افتراقی که در بالا بدان اشاره کردم امری کاملاً طبیعی بود. به طور کلی می توان گفت که بورژوازی به لحاظ اقتصادی در واقع از بخش های مختلف تشکیل شده است. شاید هم طبقات مختلف، همگی به وجود بورژوازی بزرگ، میانه و خرده معتقدیم. وجود بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی صنعتی و بورژوازی کشاورزی هم امر مسلمی است. به دنبال برخی رویدادهای تاریخی از قبیل جنگ ها و انقلابات بخش های جدیدی از بورژوازی مجدداً شکل می گیرند. از لحاظ تاریخی این بخش های نوظهور نقش کاملاً جدید و مختص به خود ایفا می کنند. مالکین مستقلات، مالکین اموال ملی، و «نوکیسگان» ثروتمند از جمله کسانی هستند که معمولاً اگر جنگی از حد معینی طولانی تر شود پا به عرصه ی حیات می گذارند. در فرآشد انقلاب کبیر فرانسه و در دوره ی دیرکتوار³ دقیقاً همین نوکیسگان بودند که به عوامل ارتجاع تبدیل شدند.

³- دیرکتوار: به دنبال سرنگونی روبسپیر و ژاکوبین ها و با انحلال کنوانسیون از 26 اکتبر 1795 تا کودتای ناپلئون بناپارت در نوامبر 1799 (18 برومر) قدرت اجراییه توسط یک هیأت پنج نفره اداره می شد که به دیرکتوار (DIRECTOIRE) معروف شد.

مطالعه و بررسی تاریخچه‌ی پیروزی طبقه‌ی سوم⁴ در فرانسه در سال 1789 فوق العاده آموزنده است. این طبقه خود از بخش های فوق العاده ناهمگون تشکیل شده بود، همه کس را شامل می شد جز اشراف و روحانیت. بنا بر این نه تنها بخش های مختلف بورژوازی بلکه کارگران و دهقانان فقیر را هم دربر می گرفت. تنها به دنبال یک دوره‌ی طولانی مبارزاتی، آن هم پس از چندین نبرد جنگی بود که این طبقه توانست سرانجام در سال 1792 امکان شرکت در اداره‌ی امور کشور را بدست آورد. واقعیت این بود که ارتجاع سیاسی مدت ها پیش از ترمیدور⁵ شکل گرفته بود، یعنی دقیقاً زمانی که هم در عمل و هم قانوناً قدرت از دست توده ها خارج می شد و در عوض به انحصار تعداد اندکی از افراد در می آمد. با گذشت زمان توده های مردم در ابتداء به خاطر فشار حوادث و بعدها در اشکال قانونی به تدریج از حکومت و اداره‌ی کشور حذف شدند.

در اینکه ارتجاع قبل از هر چیز از طریق شکاف انداختن بین طبقاتی که طبقه‌ی سوم را تشکیل می دادند فشارش را به منصفه‌ی ظهور می رساند جای کوچکترین تردیدی نیست. اما، اگر بورژوازی را با دقت مورد بررسی قرار

⁴- طبقه‌ی سوم: در آستانه‌ی انقلاب کبیر فرانسه جامعه‌ی فرانسه از لحاظ قانونی به سه طبقه (ETAT) تقسیم شده بودند. روحانیت (کلیسای کاتولیک)، اشراف (فئودال ها و سلطنت مطلقه) و باقی جامعه که طبقه‌ی سوم (ETAT TIER) می نامیدند. بعدها واژه‌ی CLASSE جای کلمه‌ی ETAT را گرفت. طبیعتاً این طبقه‌ی سوم به مفهوم مارکسیستی خود از چندین طبقه تشکیل می شد، بورژوازی، صنعتگران و پیشه وران، کارگران و دهقانان.

⁵- ترمیدور، ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور در سال 2 از تقویم جدید (معادل 27 ژوئیه 1794) حکومت ژاکوبین های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط یک جناح ارتجاعي انقلاب واژگون شد. این آغاز چرخشی به راست بود که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول فرانسه باز کرد.

تروتسکی واژه‌ی ترمیدور را بعدها به عنوان قیاسی تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در چارچوب مناسبات مالکیت دولتی شده به کار می برد. برای جزئیات بیش تر در این زمینه به جزوه‌ی «دولت کارگری و مسأله‌ی ترمیدور و بناپارتیزم» نوشته‌ی تروتسکی مراجعه شود.

دهیم در می‌یابیم که آن نوع تمایزات طبقاتی آشکاری که میان طبقات مختلف وجود دارد - یعنی نقش کاملاً متمایز هر طبقه در روند تولید، برای مثال تمایز جایگاه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا در روند تولید - را نمی‌توان در بخش‌های مختلف بورژوازی مشاهده کرد. بورژوازی در دوران افت و فروکش انقلاب با تمام توانش وارد معرکه نشد که صرفاً گروه‌های اجتماعی‌ای که تا همین دیروز با آن‌ها متحد بود و متفقاً برای اهداف انقلابی مشابهی مبارزه می‌کردند را از صحنه حذف کند، بلکه هدف مهم‌تر دیگری را هم دنبال می‌کرد و آن متلاشی کردن وحدت و انسجام توده‌های کمابیش همگون بود، و بورژوازی این هدف را با مشتی به مراتب آهنین‌تر از هدف نخست پی گرفت و متحقق ساخت.

طبقه‌ی نوپا با تخصص و حرفه‌ی کردن اداره‌ی امور کشور موجب پیدایش قشری از کارگزاران حرفه‌ی دولتی در میان صفوف طبقه‌ی خودش هم شد. بدین ترتیب طبقه‌ی حاکم جدید، به یمن فشارهای ارتجاع و در ادامه‌ی همین مشی بود که شکاف جزئی را به دره‌ی عظیم تبدیل کرد و در همین روند این مناقشات و کشمکش‌ها تناقضات جدیدی هم آفرید.

انحطاط حزب ژاکوپن⁶ها و ریشه‌یابی عوامل آن نه تنها افکار معاصرین انقلاب فرانسه، یعنی کسانی که خود در انقلاب شرکت داشتند را شدیداً به خود مشغول کرده بود، بلکه این مسأله در مورد تاریخ نویسان بعدی انقلاب هم کاملاً صدق می‌کند.

⁶ - ژاکوپین‌ها (JACOBIENS)، انقلابیون بورژوا دموکرات در انقلاب کبیر فرانسه، از آنجائی که جلسات کلوب آن‌ها در دیر ژاکوب در پاریس تشکیل می‌شد، بدین نام مشهور شدند.

روبسپیر⁷ همواره علیه خطرات مستی قدرت به همکارانش هشدار می داد و آن ها را از مضرات قدرت چون گستاخی، تکبر و نظائر آن ها- آفاتی که ما بر آن ها صفات «خودگندیدگی ژاکوبینی» نام نهاده ایم- برحذر می داشت. معهذا خواهیم دید که در خارج شدن قدرت از دست های خرده بورژوازی، روبسپیر خود نیز سهیم بود.

در اینجا قصد ندارم کلیه ی عوامل مختلفی را که موجب انحطاط و سقوط ژاکوبین ها شدند، برشمرم، عواملی چون گرایش به ثروتمند شدن از طریق شرکت در امور پول ساز نظیر مقاطعه کاری، و یا توزیع مایحتاج مردم و غیره... معاصرین انقلاب فرانسه به تفسیر به توصیف آن ها پرداختند. تنها به یک مورد کاملاً شناخته شده و عجیب اشاره می کنم. بابوف⁸ معتقد بود که زنان اشراف روند سقوط ژاکوبین ها را تسهیل کردند، و دلیل آن را روابط صمیمانه ژاکوبین ها با آن ها می داند. وی در بیانیه ای با چنین جملاتی ژاکوبین ها را مورد خطاب قرار می دهد:

«شما، ای طبقه ی سوم بزدل معلوم است چه می کنید! امروزه آنان شما را با دست های ظریفشان نوازش می دهند و در آغوش می گیرند، اما، فردا با همان دست ها گلویتان را خواهند فشرد».

⁷ - روبسپیر - شخصیت بارز انقلاب بورژوائی فرانسه در دوران انقلاب کبیر. رهبر ژاکوبین ها و رئیس دولت انقلابی در فاصله ی سال های 1974 - 1973.

⁸ - فرانسوا نونل بابوف، موسوم به گراسشوس، انقلابی کمونیست فرانسوی در دوران انقلاب کبیر. در دوران انقلاب خواستار الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود و در روزنامه اش به نام تربیین مردم به اشاعه ی افکار و عقاید کمونیستی می پرداخت. در سال 1795 به زندان می افتد، چندی بعد از آزادی در سال 1796 با کمک هم نظرانش توطئه ای برای سرنگونی حکومت دیرکتوار طرح می ریزد. در اثر لو رفتن نقشه اشان دستگیر شده و کمی بعد به زیر تیغ گیوتین فرستاده می شود.

اگر در دوران انقلاب فرانسه موتورسیکلت اختراع شده بود بی شک «حرم سرای موتوری» هم به عوامل فوق افزوده می شد، پدیده ای که به اعتقاد رفیق سوسنفسکی امروزه نقش بسیار مهمی در شکل گیری ایدئولوژی بوروکراسی حزب و شوراها ایفا می کند. متأسفانه باید بگویم که در این مورد من هم با او هم نظرم.

امروزه کاملاً مسلم است که حذف تاریخی اصل انتخابی بودن مناصب و مقامات و جایگزین شدنش با اصل انتصابی بودن در انزوای کامل ژاکوبین ها و جدائی و برش قطعی توده های کارگر و خرده بورژوا از آن ها نقش به مراتب مهم تری داشت تا نابودی کلیه ی جناح های چپ از آنرژه⁹ و هربرتیست ها گرفته تا شومپنیست ها و کمون پاریس.

در شرایطی که ضدانقلاب ضربه خورده دوباره جان می گرفت و مواضع از دست داده اش را یکی پس از دیگری پس می گرفت، انتصاب مأمورین و کارگزاران در ارتش و ادارات دولتی در مناطق جنگی نه تنها عملی مشروع بلکه قابل دفاع بود. اما، زمانی که روبسپیر به تدریج شروع به عزل و نصب قضات و کارگزاران انتخابی نواحی پاریس را می کند. زمانی که رؤسای کمیته های انقلاب و حتی رهبری کمون های پاریس که همگی انتخابی بودند را خود منصوب می کند، او با این اقدامات خود دیگر فقط موجب تقویت بوروکراسی نمی شود، بلکه، اصولاً هرگونه ابتکار عملی در توده ها را هم

⁹- در انقلاب کبیر فرانسه این ها رادیکال ترین جناح خرده بورژوازی انقلابی را تشکیل می دادند. رهبر آنان ژاک ابرت بود، دشمنان قسم خورده جناح راست و مخالف سرسخت مذهب بودند. در اثر فشارهای این جناح بود که سرانجام کنوانسیون قانون «حداکثر» را به تصویب رساند. روبسپیر عقاید افراطی و ضد مذهبی آن ها را مانعی بر سر راه سیاست های خود می دید. ابرت و اکثر هواداران ایشان را به پای محاکمه کشانید و تحت الهام «عوامل بیگانه» به زیر تیغ گیوتین فرستاد.

می‌گُشد. بدین ترتیب حکومت روبسپیر در عوض گسترش و ارتقای فعالیت‌های انقلابی توده‌ها، با این اقدامات خود راه صعود به قدرت نیروهای استبداد و ارتجاع را هموار ساخت، آن‌هم در شرایطی که توده‌ها به خاطر بحران اقتصادی و بدتر از همه به دلیل کمبود مواد غذایی و وخامت اوضاع و احوال به نقد شدیداً تحت فشار قرار داشتند.

دوماً، رئیس دادگاه انقلاب پاریس از اینکه نمی‌تواند داوطلبی برای هیأت منصفه‌ی محاکمات بیابد به روبسپیر شکایت می‌کند. آری دیگر کسی برای عضویت در هیأت منصفه‌ی دادگاه‌های انقلاب تمایل از خود نشان نمی‌دهد. تنها در دهم ترمیدور بود که روبسپیر خود نیز به این بی‌تفاوتی و رخوت مردم پی می‌برد. روزی که ارتجاع، بی‌آنکه کوچک‌ترین واژه‌ای از دخالت مردم برای آزاد ساختن دیکتاتور سابق به دل راه دهد، روبسپیر مجروح و غرقه به خون را قبل از آنکه به زیر تیغ گیوتین بفرستد بر روی ارابه‌ای سرباز در خیابان‌های پاریس می‌چرخاند.

با توجه به نکته‌ی فوق واضح است که سقوط روبسپیر و شکست دموکراسی انقلابی را نمی‌توان به مسأله‌ی عدم رعایت اصل انتخابی بودن کاهش داد. اما، بی‌شک نکته‌ی فوق در تسریع رویدادها و تشدید عوامل دیگر بی‌تأثیر نبود. عمده‌ترین عاملی که نقش قاطع و تعیین‌کننده‌ای در روند حوادث داشت مشکل تأمین مواد غذایی و مایحتاج عمومی بود. این شکل معلول برداشت بسیار بد در طی دو سال گذشته بود، مضافاً آنکه اغتشاشات عدیده ناشی از تقسیم اراضی بزرگ فنودال‌ها به قطعات کوچک بین روستائیان هم مزید بر علت شده بودند. همچنین افزایش سرسام آور و دائمی قیمت نان و گوشت را هم باید به آن افزود. نباید فراموش کرد که روبسپیر و

حکومتش به هیچ وجه کوچک‌ترین تمایلی به اتخاذ اقدامات دولتی برای مبارزه علیه حرص و آز محترکین و دهقانان ثروتمند از خود نشان نمی‌دادند. فشار توده‌ها بود که سرانجام آن‌ها را وادار کرد که به قانون موسوم به قانون حداکثر¹⁰ رأی مثبت دهند. مسلم است که در شرایط بازار و تولید سرمایه‌دارانه این اقدام تنها می‌توانست مسکن موقتی و زودگذر برای درد بیمار باشد و نه داروی علاج بیماری.

حال بار دیگر به شرایط امروزه خودمان باز گردیم. لازم است قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که امروزه در استفاده از مقولات «حزب» و «توده‌های مردم» باید دقت بیش‌تری مبذول داشت. تأثیر رویدادهای ده سال گذشته بر روی آن‌ها را نباید دستکم گرفت. نه طبقه‌ی کارگر و نه حزب، هیچ‌یک امروزه نه به لحاظ بافت و ترکیب فیزیکی و نه به لحاظ روحیه و اخلاق به هیچ وجه قابل مقایسه با ده سال پیش نیستند. به جرأت می‌توان گفت که یک مبارز سال 1917 به سختی می‌تواند خود را در کنار یک مبارز سال 1928 قرار دهد. ذره‌ای اغراق در این ادعایم وجود ندارد. به اعتقاد من مطالعه و بررسی تغییر و تحولاتی که طبقه‌ی کارگر در طی ده سال گذشته از سر گذرانیده امری ضروری و گریزناپذیر است. تجزیه و تحلیل آن‌ها بر عواملی که اوضاع کنونی را به وجود آورده اند پرتو خواهند افکند و راه خروج از معضلات امروزی را به ما نشان خواهند داد.

¹⁰- قانون حداکثر (1794-1793) - به دلیل شرایط بسیار بد اقتصادی و برای مبارزه با قحطی، کمبود نان و علوفه و افزایش سرسام آور مایحتاج اولیه‌ی مردم بود که در مه 1793 کنوانسیون تحت فشار آن‌رژها قانون موسوم به «حداکثر» را به تصویب رسانید. این قانون برای پاره‌ای از مایحتاج اولیه مردم سقف حداکثر قیمت تعیین کرد و همچنین اجازه‌ی مصادره‌ی غلات را به دولت می‌داد. در عمل، اما، این قانون هیچگاه پیاده نشد.

به هیچ وجه قصد ندارم که در اینجا به تجزیه و تحلیل همه جانبه‌ی این مسأله بپردازم. تنها به اشاره‌ی برخی از نکات مهم بسنده می‌کنم. وقتی درباره‌ی طبقه‌ی کارگر سخن می‌گوئیم باید به این سؤالات پاسخ دهیم: چه درصدی از کارگران بعد از انقلاب وارد صنایع شدند؟ چه درصدی از کارگران امروزی قبل از انقلاب هم کارگر بودند و چه میزانی از آن‌ها در جنبش انقلابی قبل از پیروزی انقلاب فعال بودند و یا در اعتصابات آن ایام شرکت داشتند؟ آمار کارگران اخراجی چیست؟ چه درصد از کارگران در دوران جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند؟ درصد کارگرانی که کار منظم دارند نسبت به آن‌هایی که کار فصلی دارند چیست؟ آمار عناصر نیمه پرولتر و نیمه دهقان در صنایع چیست؟

هر آینه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، و یا به طور کلی توده‌های زحمتکش را با دقت مورد بررسی قرار دهیم و زیر ذره‌بین ببریم. در بطن آن‌ها با لایه‌های وسیعی از توده‌ها برمی‌خوریم که به دشواری می‌توان گفت که با ما همراه‌اند. اشاره‌ام فقط به خیل عظیم بیکاران نیست که خطر فزاینده‌ای محسوب می‌شوند، هر چند اپوزیسیون از مدت‌ها پیش در این مورد زنگ خطر را به صدا در آورده است. اشاره‌ام عمدتاً به توده‌های حسرت‌کشیده و تنگ‌دست است، به نیمه‌فقرانی است که به یمن کمک‌های ریشخندآمیز دولتی در آستانه‌ی تکدی، دزدی و حتی خودفروشی قرار گرفته‌اند.

بعضی اوقات تصور اینکه در چند قدمی ما مردم در چه فلاکتی به سر می‌برند، امر دشواری است. اغلب این احساس به آدم دست می‌دهد که گویی این همه را یک شبه و ناگهانی کشف کرده‌ایم. هدف ما از طرح این مسائل و نشان عدم توانایی حکومت شوروی در خلاصی یافتن از شرّ مرده‌ریگ

تزاریزم و رژیم بورژوازی این نیست که به تظلم طلبی بپردازیم. خیر هدف اثبات این نکته است که امروزه تحت همین حکومت خودمان شاهد وجود شکاف هائی در طبقه‌ی کارگر هستیم که بورژوازی با نفوذ در آن‌ها و با هر چه بیش تر گشاد کردن آن‌ها سرانجام موفق به دو تکه کردن آن خواهد شد. در دوران خاصی از حکومت بورژوازی، اندیشه و آرمان طبقه‌ی کارگر خیل عظیم این توده‌های غیر پرولتر، منجمله‌خانه به دوشان را به دنبال خود کشانید، چرا که سرنگونی رژیم سرمایه داری قرار بود رهائی کل پرولتاریا را به ارمغان آورد. خانه به دوشان و نیمه فقرا بورژوازی و دولت سرمایه داری را مسئول فلاکت خود می دانستند. آن‌ها امیدوار بودند که انقلاب شرایط زندگی‌شان را دگرگون سازد. امروزه، اما، آن‌ها به هیچیک از خواسته‌های خود نرسیده‌اند، و اصولاً اگر تغییری هم در شرایط‌شان به وجود آمده باشد بسیار ناچیز بوده است. امروزه آنان به حکومت شوراهای و شاغلین در صنایع به دیده‌ی عداوت می‌نگرند و به دشمنان قسم خورده شوراهای، سندیکاها و حزب تبدیل شده‌اند. گاه شنیده می‌شود که رده‌های بالای طبقه‌ی کارگر را «اشراف نوین» می‌نامند.

این افتراقی که قدرت در صفوف پرولتاریا به وجود آورده، و در صفحات گذشته آن را پدیده «خطرات حرفه‌ای» نامیدم را کمی بیش‌تر توضیح می‌دهم. به عوض آنکه مصادرات امور محتوای وظایفشان را تغییر دهند، برعکس این مناصب و مشاغل بودند که مجریانشان را تغییر دادند. مقصودم این است که طرز فکر و روحیه‌ی کسانی که مسئولیت‌های امور اقتصادی و اداری کشور بدان‌ها واگذاشته شده است به واسطه‌ی مشاغلشان خود دستخوش چنان تغییر و دگرگونی واقع شده‌اند که نه تنها از لحاظ عینی بلکه به لحاظ ذهنی،

نه تنها از نقطه نظر مادی بلکه از زاویه‌ی اخلاقی همدیگر بخشی از طبقه‌ی کارگر محسوب نمی‌شوند. بدین ترتیب، برای مثال، مدیر کارخانه‌ای که نقش حاکم را بازی می‌کند، علی‌رغم کمونیست بودنش، علی‌رغم ریشه‌ی پرولتری داشتنش، علی‌رغم آنکه تا چندی پیش خود یک کارگر کارخانه بوده است، آری علی‌رغم همه‌ی این واقعیت‌ها از دید کارگران او دیگر الگوی یک پرولتر نمونه نمی‌تواند باشد. مولوتف مجاز است که با طیب خاطر و شادی زایدالوصفی دولت ما را با کلیه‌ی انحطاط بوروکراتیکش، با همه‌ی رسوایی‌های غیرانسانی اسمولنگ، با همه‌ی کلاهبرداری‌های تاشکند، و با همه‌ی ماجراجویی‌های اخیر آرتیموفسک، آری با همه‌ی این مفاسد و معایب‌اش یک دولت پرولتری ارزیابی کند. او در واقع با این کارش نه تنها نارضایتی‌های برحق و مشروع کارگران را نادیده می‌گیرد، بلکه، اصولاً آن‌ها را مردود و بی‌اعتبار می‌داند.

حال خوب است نظری هم به حزب بیافکنیم. نه تنها باید به سروصداها و پیچ‌پیچ‌های کارگران گوش دهیم، بلکه باید نظرات سایر طبقات را هم در مد نظر بگیریم. ساختار و ترکیب اجتماعی حزب به مراتب نامتجانس‌تر از آن است که بتوان آن را یک حزب پرولتری دانست. در واقع همیشه چنین بوده است. البته، به استثنای ایامی که حزب شدیداً درگیر مجادلات و مباحثات ایدئولوژیک داغ پرشوری بوده است. به یمن مبارزات انقلابی طبقاتی، این ناهمگونی‌های اجتماعی در کوره‌ی عمل انقلابی ذوب و در هم ادغام و یکدست می‌شدند. قدرت، اما، برعکس مبارزه‌ی طبقاتی، هم در طبقه‌ی کارگر و هم در حزب تفرق به وجود می‌آورد. قدرت عاملی است افتراقی و نه ادغامی، یعنی عاملی که موجب هر چه آشکارتر شدن شکاف‌های اجتماعی

موجود در لایه های مختلف جامعه می شود. بوروکراسی های شوراها و حزب نظم کاملاً جدیدی اند. باید تأکید کنم که موارد تک افتاده از قصور این یا آن رفیق در اجرای وظایف محوله به هیچ وجه مورد نظر نیست. برعکس، آنچه که با آن مواجه ایم ظهور یک مقوله‌ی اجتماعی جدیدی است که از زوایای مختلف باید مورد مطالعه قرار گیرد. در بخشی از نامه ام که در رابطه با برنامه‌ی پیشنهادی بین الملل کمونیست¹¹ به رفیق لئو داویدویچ (تروتسکی) نوشته ام، چنین آمده است:

«نحوه‌ی فورمولبندی نقش احزاب کمونیست در دیکتاتوری پرولتاریا در بخش چهارم برنامه (دوران انتقالی) تا حدودی ضعیف است بدون تردید این نحوه‌ی فورمولبندی کلی، نادقیق و حتی گنگ از نقش حزب و رابطه‌اش با طبقه‌ی کارگر و دولت پرولتری برحسب تصادف نمی تواند باشد. هر چند که به آنتی تز دموکراسی های بورژوائی موجود اشاره شده است. اما اینکه برای تحقق دموکراسی پرولتری چه قدم های مشخصی باید برداشته شود حتی یک کلمه هم گفته نشده است. «جلب توده ها و درگیر ساختن اشان در امر بازسازی» و ... «بازآموزی آن ها و

¹¹ - اولین برنامه‌ی پیشنهادی برای کمینترن (بین الملل کمونیست) توسط بوخارین نوشته شد و به چهارمین کنگره‌ی بین الملل در سال 1923 ارائه شد. سه طرح دیگر از جانب احزاب کمونیست آلمان، بلغارستان و ایتالیا هم ارائه شده بودند. در این کنگره برنامه‌ای به تصویب نرسید، بلکه تصمیم گرفته شد که طرح های اولیه برای مطالعه و بررسی بیش تر و ارائه‌ی یک طرح نهائی به کمیسیون برنامه ارجاع شود، به امید آنکه برنامه‌ی نهائی در کنگره‌ی پنجم به تصویب رسید. کنگره‌ی پنجم هم بعد از مطالعاتی اتخاذ طرح نهائی را به کنگره‌ی بعدی محول کرد. در کنگره‌ی ششم در سال 1928، کلیه‌ی برنامه‌های پیشنهادی ناپدید شدند و تنها برنامه‌ای که توسط بوخارین نوشته شده بود این بار به اسم برنامه‌ی استالین- بوخارین ارائه شد. کنگره بعد از چند تغییر جزئی سرانجام این برنامه را به تصویب رسانید. دقیقاً این برنامه است که در اینجا مورد انتقاد قرار گرفته است. برای اطلاعات بیش تر در این مورد به کتاب بین الملل سوم پس از لنین، نوشته‌ی تروتسکی مراجعه شود.

باز گرداندن طبیعت واقعی اشان به آن‌ها» (در همین رابطه بوخارین¹² مسأله‌ی انقلاب فرهنگی را هم مطرح می‌سازد) به لحاظ تاریخی و از مدت‌ها پیش این‌ها تماماً مطالب کاملاً شناخته شده‌ای هستند. اما، مسأله در این است که اگر بخواهیم هنگام پیاده کردن آن‌ها از مرحله‌ی کلی‌گویی و ابتذال فراتر رویم باید تجارت دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا را در طی ده سال گذشته در مد نظر بگیریم. دقیقاً اینجا است که «رهبری و شیوه‌هایی که برای تحقق آن‌ها به کار می‌گیرد، اهمیت پیدا می‌کند.»

اما رهبران ما کم‌ترین تمایلی ندارند که در این مورد سخنی گفته شود. چرا که در آن صورت واقعیت بر توده‌ها آشکار خواهد شد که این رهبران هستند که قبل از «بازآموزی دیگران و بازگرداندن طبیعت واقعی اشان به آن» خود باید مراحل بسیاری را طی کنند و آن‌ها به درستی از برملا شدن این واقعیت به شدت واهمه دارند. اگر مسئولیت نوشتن طرح برنامه‌ی بین‌الملل کمونیست به من محول می‌شد، در آن بخش از آنکه به دوران انتقالی اختصاص دارد، به نظریه‌های لنین درباره‌ی دولت، دیکتاتوری پرولتری، نقش حزب و رابطه‌اش با پرولتاریا، استقرار دموکراسی پرولتری، یعنی آنچه که باید باشد، و مقایسه‌اش با آنچه به واقع شاهد آنیم، یعنی واقعیات امروزی در بوروکراسی شوراهای و حزب، صفحات بیش‌تری را اختصاص می‌دادم.

¹²- بوخارین، از رهبران حزب بلشویک و عضو دفتر سیاسی آن حزب بود. در سال 1923 به راست‌گروید و در کنار استالین علیه تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبارزه کرد. در سال 1928 از استالین برید و رهبر اپوزیسیون راست شد. در سال 1929 از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. در سال 1934 تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دو ماه بعد از حزب اخراج شد و به اتهام فعالیت‌های ضدانقلابی دستگیر شد. در سال 1938 محکوم به مرگ و اعدام شد.

رفیق پرنوبراژنسکی¹³ قول داده است که در کتاب در دست نگارشش که عنوان فتوحات پرولتاریا در یازدهمین سالگرد انقلاب خواهد داشت. فصلی را به بوروکراسی شوراها اختصاص دهد. امیدوارم که بوروکراسی حزبی را که در دولت ما نقش به مراتب مهم تر از بوروکراسی شوراها بازی می کند، از یاد نبرد. از او تقاضا کرده ام که مطالعه‌ی کاملی روی این پدیده‌ی اجتماعی ویژه انجام دهد و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهد. در مورد وفای به عهد این رفیق بسیار خوشبینم. هیچ نوشتار کمونیستی سراغ ندارم که در مورد خیانت سوسیال دموکراسی آلمان در 4 اوت 1914 رقم زده باشد ولی به نقش مخرب مهلکی که رده های بالای حزب و سندیکا در سقوط تاریخی آن حزب ایفا کردند تأکید نورزیده باشد¹⁴. از طرف دیگر آنچنان که باید و شاید به مسأله‌ی حزب و دولت شوراها پرداخته نشده، و آنچه هم گفته شده بسیار کلی است. از نظر جامعه شناسی این پدیده بسیار حائز اهمیت است که بدون تجزیه، تحلیل و بررسی پیامدهای ناشی از تغییر ایدئولوژی حزب و طبقه‌ی کارگر نمی توان آن را در تمامیتش شناخت.

¹³ - پرنوبراژنسکی، از رهبران حزب بلشویک و برجسته ترین اقتصاددان حزب بود. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال 1927 از حزب اخراج شد. در 1929 تسلیم استالین شد و به حزب پذیرفته شد. بار دیگر در سال 1931 از حزب اخراج شد. مجدداً در سال 1932 به عضویت حزب کمونیست درآمد. در سال 1934 او را مجبور ساختند که تمام عقاید دهه‌ی 1920 خود را مردود اعلام کند. در سال 1935 دستگیر و سرانجام اعدام شد.

¹⁴ - تاریخ 4 اوت 1914، عمدتاً در محافل انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین الملل دوم تلقی می شود. در آن تاریخ گروه سوسیال دموکرات در رایشتاک (مجلس نمایندگان) آلمان به اعتبارات جنگی مورد درخواست قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل را نه تنها تحت لوای دفاع از مام وطن سرمایه داری، بلکه برای برقراری صلح داخلی، بخوان جلوگیری از انقلاب، انجام داد. گروه سوسیال دموکرات ها در مجلس نمایندگان فرانسه هم در همان روزها اتحاد مقدس را با طبقه‌ی حاکمه پایه گذاری کرد. قریب به اتفاق احزاب سوسیال دموکرات اروپائی روش های مشابه ای را دنبال کردند.

می پرسیم بر سر آن همه شور و شوق انقلابی حزب و پرونتاریا چه آمده است؟ آن همه ابتکار و خلاقیت های انقلابی اشان کجا رفته است؟ آن علایق ایدئولوژیکی اشان، آن ارزش های انقلابی اشان، آن غرور پرونتری اشان کجا رفته اند؟ از این همه بی علافگی، ضعف، بزدامی، فرصت طلبی و خصایل ناشایست دیگری که به این لیست می توان افزود، اظهار تعجب می کنی. این همه افراد با آن همه سوابق درخشان انقلابی، کسانی که در صداقت اشان کوچک ترین تردیدی نمی توان داشت، کسانی که خلوص نیت، وارستگی و تعلق اشان به انقلاب را بارها به اثبات رسانیده اند، آری این ها چطور به چنین بوروکرات های زبون و رقت انگیزی می توانند تبدیل شده باشند. این «برادران کارامازوف»¹⁵ که تروتسکی در جوابیه اش به بیانیه ی کرتسینسکی- افسینکف آن ها را با این لقب مخاطب قرار می دهد، از کجا سر در آورده اند؟ اگر انحطاط کسانی که از بورژوازی بریده و به سوی ما آمده بودند- عمدتاً روشنفکران و به طور کلی افراد منفرد- نه تنها چندان غیرمنتظره نبوده، بلکه امر قابل انتظاری هم است، پس چرا وقوع همین پدیده در درون طبقه ی کارگر به نظرمان غیرمترقبه می آید. برعکس ما باید سعی کنیم که این پدیده را بشناسیم و آن را توضیح دهیم. بسیاری از رفقا به واقعیت تلخ انفعال طبقه ی کارگر اشاره می کنند اما نمی توانند احساس سرخوردگی و ناامیدی اشان را مخفی نگه دارند.

¹⁵- برادران کارامازوف، نام شخصیت های اصلی کتابی است به همین نام. این کتاب شاهکار داستایوفسکی نویسنده ی مشهور روسی است. نویسنده ی در این کتاب تزلزلات آدم ها را هنگامی که بر سر دو راهی انتخاب ما بین نیکی و شر قرار می گیرند با قلمی اعجاب انگیز توصیف می کند. کرتسینسکی و افسینکف از جمله نخستین رهبران حزب بلشویک بودند که به اپوزیسیون چپ پیوستند و نامه ی معروف 46 نفره را در سال 1923 امضاء کردند. این دو بعدها تسلیم استالین می شوند و از همین رو است که تروتسکی قیاس برادران کارامازوف را در مورد آنان به کار می برد.

از سوی دیگر پاره‌ی دیگری از رفقا در طی دوران بسیج برای برداشت خرمن با مواردی از برخوردهای محکم و استوار انقلابی مواجه شده‌اند. آن‌ها این موارد را دال بر وجود واکنش‌های طبقاتی در درون حزب می‌دانند. اخیراً رفیق ایچنکو نامه‌ای برایم نوشته که اشاره به همین مطلب دارد، از قرار معلوم این نامه را برای رفقای دیگری هم فرستاده است. وی معتقد است که ابتکار بسیج خرمن چینی و مسأله‌ی انتقاد از خود بیانگر مقاومت بخشی از طبقه‌ی کارگر و نمایندگان همین بخش در حزب است. متأسفانه باید بگویم که این نکته حقیقت ندارد. هر دو مورد در دوایر بالای حزبی طرح ریزی شدند و به هیچ وجه ربطی به فشارهای انتقادی کارگران و یا بخشی از آن‌ها ندارد. تنها به دلایل سیاسی و حتی در مواردی منافع فرقه‌ای است که پاره‌ای از افراد در رده‌های بالای حزب این خط را دنبال می‌کنند. تنها از وجود یک نوع فشار پرولتری می‌توان سخن گفت، آن هم فشاری است که اپوزیسیون رهبری آن را بدست دارد. اما، در عین حال باید اضافه کنم که این فشار چنان فشاری نیست که اپوزیسیون را قادر سازد که در درون حزب منسجم عمل کرده و سرپایش استوار نگه دارد. مهم‌تر آنکه اپوزیسیون موفق نشده است مشی سیاسی حزب را تغییر دهد.

تروتسکی با برشمردن مثال‌های تاریخی انکارناپذیر، نظیر کمون پاریس و قیام دسامبر 1905 مسکو، نشان می‌دهد که پاره‌ای از جنبش‌های انقلابی چطور با شکست‌شان نقش انقلابی راستین و مثبتی را ایفا کردند. من هم با این تحلیل تروتسکی کاملاً هم نظرم. شکست کمون پاریس بقای شکل جمهوری در فرانسه را تضمین کرد و قیام مسکو راه را برای اصلاحات قانونی در روسیه هموار ساخت. به هر حال، اگر همین دستاوردهای جزئی هم

با خیزش های انقلابی جدیدی تقویت نشوند مطمئناً عمرشان بسیار کوتاه خواهند بود.

عدم مشاهده‌ی کوچک‌ترین واکنشی چه از جانب توده‌ها و چه در حزب تلخ‌ترین واقعیتی است که امروزه با آن مواجه ایم. در طی دو سال گذشته مبارزه‌ی سرسختی ما بین اپوزیسیون و دوائر بالای حزب در جریان بوده است. رویدادهای ماه‌های اخیر می‌بایست چشم‌های هر آدم نابینائی را به روی واقعیت‌ها می‌گشود. اما، تا کنون کوچک‌ترین نشانه‌ای از تحرک و دخالت توده‌ها به چشم نمی‌خورد.

بدبینی بعضی از رفقا، همچون بدبینی تو که از خلال پرسش‌هایت محسوس است کاملاً قابل فهم است.

با یوف به دنبال آزادی از زندان ابه‌ای، پس از آنکه خوب به دور و برش نگاه می‌اندازد با حیرت از خود می‌پرسد که بر سر مردم پاریس چه آمده است؟ کجایند کارگران سن آنتوان و سن مآرسا، کسانی که در 14 ژوئیه 1789 زندان باستیل را فتح کردند، در 10 اوت 1972 تونیلری را گرفتند، و یا در 30 مه 1793 کنوانسیون¹⁶ را محاصره کردند، چه رسد به آن هائی که مسلحانه جنگیدند. او در ادامه با بیان این جمله‌ی کوتاه که «آموزش عشق ورزیدن به آزادی به مردم به مراتب دشوارتر از فتح آن است» نه تنها به پرسش خود پاسخ می‌دهد بلکه احساساتش را هم بیان می‌کند، احساسات یک انقلابی تلخ‌کام و مغبون را.

¹⁶- کنوانسیون، مجلس قانونگذاری در دوره‌ی انقلاب کبیر فرانسه (دسامبر 1792- اکتبر 1795) کنوانسیون نامیده می‌شد. جایگاه طرفداران سیاست‌های محافظه‌کارانه در سمت راست تالار این مجلس قرار داشت و حامیان سیاست‌های رادیکال انقلابی در سمت چپ. امروزه در سیاست انتساب صفت چپ به جناح‌های رادیکال و صفت راست به جناح‌های محافظه‌کار در جامعه از همین امر نشأت می‌گیرد.

امروزه دیگر به خوبی می‌دانیم که چرا مردم پاریس جذابیت آزادی را فراموش کردند. قحطی، بیکاری، نابودی کادرهای انقلابی (که شمار بسیاری از آن‌ها به زیر تیغ گیوتین فرستاده شده بودند)، و حذف مردم از اداره‌ی مستقیم امور کشور از جمله عواملی بودند که آنچنان تأثیرات مادی و معنوی بر توده‌های مردم گذاشتند که تنها 37 سال بعد مردم پاریس و بخشی از فرانسه انقلاب جدیدی را آغاز کردند. بابوف برنامه‌ی سال 1794 خود را در دو شعار «آزادی و کمون منتخب» خلاصه کرده بود.

باید اعتراف کنم که هیچگاه دستخوش این توهم نشدم که برای جلب توده‌ها به صفوف اپوزیسیون، شرکت رهبران اپوزیسیون در مجامع حزبی و محافل کارگری به خودی خود بسنده می‌تواند باشد. من همواره این قبیل خوش خیالی‌ها را که عمدتاً از سوی رهبران لنین‌گرا و مشخصاً زینوویف¹⁷ و کامنف¹⁸ ابراز می‌شوند توهماتی از جانب آن‌ها بیش‌تر ارزیابی نمی‌کردم. این توهمات تلاش‌های مذبوحانه‌ای بود از جانب آن‌ها برای حفظ مرده ریگ آن دورانی که آن‌ها ابراز احساسات و حضور توده‌ها در مجامع و سخنرانی‌ها و نیز تحسین مقامات رسمی را با نیت واقعی توده‌ها عوضی می‌گرفتند و آن‌ها را به پای محبوبیت‌های خیالی خودشان می‌نوشتند.

¹⁷- گریگوری زینوویف، یکی از رهبران اصلی بلشویک، و اولین رئیس بین‌الملل کمونیست بود. او یکی از اعضای سه‌گانه‌ی مثلث قدرت (استالین-کامنف-زینوویف) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. او و کامنف در سال 1925 به اپوزیسیون چپ تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون در سال 1927 از حزب اخراج شدند. در سال 1928 تسلیم استالین شد، ولی سپس در سال 1936 یکی از قربانیان محاکمات نمایشی مسکو بود و تیرباران شد.

¹⁸- لئو کامنف، از بلشویک‌های قدیمی بود. همراه زینوویف تسلیم شد. در سال 1928 بار دیگر به حزب پذیرفته شد. در سال 1932 مجدداً از حزب اخراج شد. در سال 1933 تسلیم استالین شد. در طی محاکمات نمایشی مسکو محکوم و اعدام شد.

کمی بیش تر این موضوع را می شکافم تا شاید دلایل این تغییر سریع مواضع اشان برای خودمان هم واضح تر شود. آنان به امید اینکه سریعاً قدرت را قبضه کنند به سوی اپوزیسیون روی آوردند. آری دقیقاً با در سر داشتن همین هدف بود که در سال 1923 به اولین اپوزیسیون حزبی به رهبری تروتسکی پیوستند. هنگامی که یکی از گروه هائی که هیچیک از رهبران عضو نشد، زینوویف و کامنف را به خاطر اینکه تروتسکی را در مبارزه اش رها کردند و تنها گذاشتند مورد انتقاد و شماتت قرار می دهند، کامنف در پاسخ می گوید: «برای به قدرت رسیدن به تروتسکی نیاز داشتیم، پس از ورودش به حزب دیگر کاری ازش ساخته نبود». به هر حال، باید فرض را بر این بگذاریم که آموزش حزب و طبقه‌ی کارگر وظیفه‌ی ای شاق و دشوار بوده و تحقق آن به زمان درازی نیاز دارد. چرا که قبل از هر چیز باید اذهان آن ها را از کلیه‌ی آلودگی ها و کثافتاتی که در اثر فعالیت های شوراهای و حزب بوروکراتیزه شده به آن ها ملون شده اند، بزدا کنیم.

نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اکثر اعضای حزب برداشت های کاملاً نادرستی از وظائف و عملکرد و ساختار حزب دارند. این امر در مورد کمونیست های جوان به مراتب مصداق بیش تری دارد. بوروکراسی با آموزش مفاهیم غلط، کلیشه وار و با پیاده کردن بوروکراتیک همین مفاهیم غلط مسبب چنین اوضاعی شده است. تاریخ عضویت اکثر قریب به اتفاق کارگرانی که بعد از جنگ داخلی به حزب پیوسته اند عمدتاً از سال 1923 به بعد بوده است، یعنی در دوره‌ی باز کردن درهای حزب بر روی توده ها. اینان از نحوه و عملکرد ساختار حزب در گذشته کوچک ترین تصور و اطلاعی ندارند. اکثر آنان از حداقل آموزش انقلابی طبقاتی لازمه مبارزات روزمره در فرآشند

ساختمان سوسیالیزم بی بهره اند. اما، از آنجائی که بوروکراسی حتی همین تلاش‌های ناچیز تا کنونی اش را هم به عبارات توخالی تقلیل داده است، کارگران قادر نیستند نره ای از آن بهره گیرند. طبیعتاً روش‌های غیر معمول آموزش مبارزه‌ی طبقاتی که بوروکراسی مبتکر آن‌ها بوده نظیر کاهش میزان دستمزد، بدتر کردن شرایط کار، یا افزایش بیکاری، که اتخاذ چنین اقداماتی الزاماً کارگران را به مبارزه وادار می‌کند و ناچاراً آگاهی طبقاتی‌اشان را بیدار می‌سازد را جزء روش‌های عادی آموزش طبقاتی به حساب نمی‌آورم. کاملاً برعکس این اقدامات خصومت و عناد علیه دولت سوسیالیستی را در آن‌ها بر می‌انگیزد.

وظیفه‌ی رهبران حزب، بر طبق برداشت لنین و منجمله همگی ما، عبارت است از مصون نگه داشتن حزب و طبقه‌ی کارگر در برابر وسوسه و نفوذ فسادانگیز امتیازات فردی، استثناء قائل شدن برای نورچشمان، پارتی بازی، سوءاستفاده از پست و مقام نسبت به بقایای اشرافیت گذشته و خرده بورژوازی کنونی. ما باید علیه نفوذ ناپکار و علیه وسوسه و اغوای اخلاقی و ایدئولوژیک بورژوازی خود را از قبل آماده می‌ساختیم.

در گذشته بسیار امیدوار بودیم که رهبری حزب آپاراتوس کارگری- دهقانی و سندیکانی پرولتاری نوینی ایجاد خواهد کرد، و در زندگی روزمره ارزش‌های اخلاقی جدیدی خواهد آفرید. اما، امروزه با صراحت کامل و با صدائی رسا باید اعلام کنیم که حزب در تحقق این تکالیفش ناموفق بوده است. حزب در تحقق هر دو وظیفه‌ی ای که در پیش داشت. هم آموزش و هم پیشگیری از فساد و انحطاط بی‌کفایتی تمام عیار خود را به منصفی ظهور

گذاشته است. در کلیه‌ی این موارد حزب کاملاً ورشکسته به تقصیر و درمانده بوده است.

از مدت‌ها پیش ما متقاعد شده بودیم که رهبری حزب در جاده‌ی پُر مخاطره‌ای گام نهاده و کماکان این مسیر را دنبال می‌کند. رویدادهای ماه گذشته هم بار دیگر صحت این ادعای ما را به همه ثابت کرد.

باید خاطر نشان شوم که ایرادات و سرزنش‌ها بیش تر از جنبه‌ی کیفی امور است تا کمی. بر این تکیه مصرّاً تأکید می‌ورزم، چرا که آن‌ها برای اثبات موفقیت‌های بی‌شمار و پایان ناپذیرشان بار دیگر ما را با آمار و جداولشان بمباران خواهند کرد. اکنون فرصت مغتنمی است برای خاتمه دادن به این شارلاتانیزم و هوجبگری در سوءاستفاده از آمار و ارقام. گزارشات کنگره‌ی پانزدهم را مطالعه کنید. گزارش کوسیور درباره‌ی فعالیت‌های تشکیلاتی را به دقت مرور کنید. چه چیزی از آن دستگیرتان می‌شود؟ بخشی از آن را کلمه به کلمه نقل می‌کنم: «دموکراسی درون حزبی پیشرفت شگفت‌انگیزی کرده است... فعالیت‌های تشکیلاتی حزبی به طور چشمگیری گسترش یافته اند...» و در خاتمه گزارش برای اثبات این ادعاها کوهی از جداول و ارقام را به رخ می‌کشند. و این همه را درست در زمانی می‌شنویم که پرونده‌های کمیته‌ی مرکزی مملو است از اسنادی دال بر از هم پاشیدگی باور نکردنی آپاراتوس حزب و شوراهای، ایذاء و آزار مبارزین و کارگران و سلطه‌ی حکومت رعب و وحشت.

پراودا 11 آوریل قدرت بوروکراسی را چنین توصیف می‌کند: «عناصر فرصت‌طلب، عاطل، خصومت‌پیشه و نالایق در آن سوی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی اوقات خود را صرف تعقیب و شکار آخرین مخترعین

ما می‌کنند. باید علیه چنین عناصری ضربه‌ای کاری وارد آوریم، ضربه‌ای جانانه، با تمام قوايمان، با تمام عزم و اراده‌ایمان، با تمام شهامت و جسارت‌مان...»

به هر حال، با شناخت کاملی که از بوروکراسی داریم دیگر موجب شگفتی نخواهد شد اگر بار دیگر کسی پیدا شود و دوباره از «گسترش چشمگیر» فعالیت‌های تشکیلاتی توده‌ای و حزبی و تلاش‌های کمیته‌ی مرکزی برای «گسترش دموکراسی» داد سخن سر دهد... اعتقاد راسخ داریم که بوروکراسی با شکل موجودش، و علی‌رغم محاکمات پُر سروصدای ماه گذشته، کماکان با موفقیت به پاشیدن بذر همان کثافات تا کنونی ادامه خواهد داد. این بوروکراسی را دیگر با پاکسازی نمی‌توان تغییر داد. بدیهی است که نه مفید بودن نسبی این پاکسازی را نفی می‌کنم و نه نیاز مبرم به آن را، برعکس آنچه که شدیداً بدان باور داریم این است که امروزه دیگر مسأله بر سر تغییر و جا به جایی افراد نیست، بلکه قبل از هر چیز مسأله بر سر روش‌ها است.

به عقیده‌ی من نخستین شرط لازم برای ایجاد یک رهبری‌ای که قادر به اجرای نقش آموزشی خود باشد اولاً کاهش تعداد رهبری کنونی است و ثانیاً کاهش دامنه‌ی قدرت و وظائف آن. باید از شر سه چهارم آپاراتوس خلاص شویم، و وظائف و اختیارات یک چهارم باقی مانده هم باید به شدت محدود شوند. این کاهش نفرات و تجدید وظائف و تکالیف در مورد ارگان‌های مرکزی هم کاملاً صدق می‌کند و هر چه سریع‌تر باید جامه عمل بدان‌ها پوشانیده شود و در برابر خودکامگی دوائر رهبری که ما را بدان خو داده‌اند، کاملاً تضمین شوند.

تصور اینکه چه اتفاقاتی در بین توده های رده‌ی پائین حزب در شرف وقوع است کارچندان ساده ای نیست. خصوصاً در مبارزه علیه اپوزیسیون، آن هم با در نظر گرفتن سطح بسیار نازل مباحث ایدئولوژیک کادرها و نفوذ مخرب آن‌ها بر روی کارگران حزب. اگر در بالا خط ایدئولوژیک مشخصی وجود دارد، خطی خوش منظر ولی بد نهاد، خطی مخدوش و التقاطی توأم با میزان قابل ملاحظه‌ای از بدطینتی و ریاکاری، اما برعکس همان بالائی‌ها در مبارزه‌اشان علیه اپوزیسیون در میان صفوف رده‌های پائین از توسل به بیش‌ترین احساسات یهود ستیزی، بیگانه ستیزی و روشنفکر ستیزی دریغ نورزیده‌اند. کم‌ترین شک و تردیدی ندارم که با وجود بوروکراسی کنونی اصلاح حزب امری محال و سرابی بیش نیست.

در جمع‌بندی باید بگویم که با وجود اینکه من همچون شما به فقدان روحیه‌ی انقلابی در بین توده های حزبی پی برده ام، اما، هیچ چیز این پدیده مرا به حیرت نمی اندازد. این پدیده خود محصول تغییر و تحولاتی است که هم در حزب و هم در پرولتاریا به وقوع پیوسته است. بازآموزی توده های کارگر در چارچوب سندیکا، و آموزش توده های حزبی در چارچوب حزب امری کاملاً ضروری و اجتناب ناپذیر است. تحقق این مهم فرآشدی است طولانی و دشوار، اما، اجتناب ناپذیر، فرآشدی که به نقد آغاز شده است. مبارزه‌ی اپوزیسیون با اخراج، زندانی شدن و تبعید هزاران تن از رفقا همراه بوده است. هر چند دستاوردهای آموزش کمونیستی این مبارزه برای حزب تا کنون چندان چشمگیر نبوده است، معه‌ذا، در مقایسه با آموزش آپاراتوس رسمی حزب تأثیراتی مثبت به مراتب بیش تری بر جای گذاشته است.

سرمایه‌ی حزبی که میراث لنین بود توسط آپاراتوس به هدر رفت، آن هم در راهی که نه تنها کم‌ترین ثمره‌ی ای به بار نیاورد، بلکه مشکلات و معضلات عدیده‌ای هم آفرید. در همان زمان که اپوزیسیون آن را می‌ساخت آپاراتوس ویرانش می‌کرد.

تاکنون تمام استدلال‌اتم بر مبنای واقعیات و داده‌های حیات سیاسی و اقتصادی کشورمان بوده‌اند. این واقعیات به تفصیل در بیانیه‌ی مواضع اپوزیسیون¹⁹ مورد تجزیه و تحلیل واقع شده‌اند. چنین شیوه‌ی ای را از روی آگاهی و تعدد اتخاذ کرده‌ام. آن هم تنها به این دلیل که مسئولیت بررسی تغییر تحولات رخ داده، چه در بافت و ترکیب اجتماعی و چه در اخلاق و روحیات حزب و پرولتاریا از زمان تسخیر قدرت تا به امروز به من محول شده بود. شاید این داده‌ها و حقایق صبغی‌ی یک سویه‌ی ای به گزارشم داده باشند. اما، بدون ارائه‌ی یک تحلیل مقدماتی فهم و شناخت منشاء اشتباهات سیاسی و اقتصادی رهبری در رابطه با مسائل دهقانی، صنعتی، رژیم درون حزبی، و به طور کلی اراده‌ی امور مملکت بسیار دشوار می‌بود.

استراخان، 6 اوت 1928

مترجم: ج. وتر

منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم (ویژه‌ی انقلاب اکتبر) زمستان 1368

بازنویس: یاشار آدری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

¹⁹- بیانیه‌ی مواضع اپوزیسیون- در سال 1927 برای بحث‌های پیش‌کنگره‌ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی سندی توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف؛ راکفسکی، پرئو براژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب به‌کنگره ارائه شد. این بیانیه توسط بوروکراسی استالینیستی و به اتهام «سندی ضدحزبی» اجازه‌ی انتشار در شوروی را نیافت. پرئو براژنسکی و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده‌دار شدن تکثیر آن توسط ماشین چاپ دستی از حزب اخراج شدند. کمی بعد اخراج دسته‌جمعی صدها تن از طرفداران اپوزیسیون صورت گرفت.